

کرد و نخستین نبردی که میانشان رخ داد به روز چهارشنبه بود.

گوید: مردم شامی به ابن هبیره گفتند: «به ما اجازه بده با آنها نبرد کنیم.» که اجازه داد. شامیان بیرون شدند، ابن هبیره نیز بیرون شد، پسرش داود برپهلوی راست وی بود. محمد بن نباته با کسانی از خراسانیان، از جمله ابو العود خراسانی، با وی بودند. خازم بن خزیمه برپهلوی راست حسن بود. مقابل درمضمار با ابن هبیره تلافی شد. خازم به ابن هبیره حمله برد که شامیان را هزیمت کردند و آنها را سوی خندقها راندند. و کسان به طرف در شهر شتافتند و بر درمضمار انبوه شدند هنگامی که حسن آنجا توقف کرده بود. ارباب داران به آنها سنگ می انداختند. آنگاه با سواران، مابین شهر و خندق روان شد شامیان باز آمدند، حسن به آنها حمله برد که میان وی و شهر حایل شدند اما سوی دجله رانده شدند و بسیار کس از آنها غرق شد آنگاه با کشتیها بیامدند و آنها را بردند.

گوید: در آنروز ابن نباته سلاح خویش را بیفکند و به آب زد، با کشتی ای به دنبال وی رفتند که بر نشست.

گوید: پس از آن از هم جدا شدند و هفت روز بماندند. آنگاه به روز سه شنبه برون شدند و بیکار کردند. یکی از مردم شام به ابو حفص هزار مرد حمله برد و ضربتی به او زد و نسبت خویش را بگفت که من جوان سلمیم. ابو حفص نیز ضربتی به او زد و نسبت خویش را بگفت که من جوان عتکیم، و او را از پای در آورد. مردم شام به وضعی زشت هزیمت شدند و وارد شهر شدند و چندان که خدا خواست بماندند و نبردی نبود بجز تیراندازی از پس دیوار.

گوید: در آنوقت که ابن هبیره در حصار بود شنید که ابوامیه تسغلی سیاه پوش شده و ابو عثمان را به منزل او فرستاد که وارد قبه ابوامیه شد و گفت: «امیر مرا به نزد تو فرستاده که قبهات را بکاوم، اگر جامه سیاه در آن باشد آنرا به گردنت آویزم با یک طناب و ترا به نزد وی برم، اگر پارچه سیاهی در خانهات نباشد، این پنجاه.

هزار جایزه تست.»

گوید: اما چون ابو امیه نخواست بگذارد که قبه اش را بکاود، اورا پیش ابن هبیره برد که وی را بداشت. معن بن زائده و کسانی از قبیله ربه در این باب سخن کردند و سه تن از بنی فزاره را گرفتند و بداشتند و ابن هبیره را دشنام گفتند. یحیی بن حنین به نزدشان رفت و با آنها سخن کرد که گفتند: «رهاشان نمی کنیم تا یار مارا رها کند.»

گوید: اما ابن هبیره پذیرفت که یحیی بن حنین بدو گفت: «کار خویش را تپاه می کنی که اینک در محاصره ای، این مرد رها کن.»

گفت: «نه و حرمتی نیست.»

ابن حنین سوی آنها باز گشت و خبر را بگفت و معن و عبدالرحمان بن بشر عجلای، کناره گیر شدند. ابن حنین به ابن هبیره گفت: «اینان بیکه سواران تو اند که تپاهشان کرده ای و اگر در این کار اصرار کنی برضد تو سخت تر از محاصره کنندگان خواهند بود.»

گوید: پس ابن هبیره ابو امیه را پیش خواند و جامه پوشانید و او را رها کرد، که صلح کردند و به وضعی که بوده بودند، باز گشتند.

گوید: ابو نصر، مالک بن هبشم، از ناحیه سیستان بیامد. حسن بن قحطبه هبشتی را سوی ابو العباس فرستاد و آمدن ابو نصر را خبر داد و غیلان بن عبدالله خزاعی را سرهیبت کرد. غیلان از حسن آزرده بود، وی را سوی روح بن حاتم فرستاده بود به عنوان کمک وی، و چون به نزد ابو العباس رسید گفت: «شهادت می دهم که تو امیر مؤمنانی و طناب محکم خدایی و امام پرهیز کارانی.»

گفت: «ای غیلان حاجت خویش را بگوی.»

گفت: «از تو بخشش می خواهم.»

گفت: «خدا ترا بیخشد.»

داود بن علی گفت: «ای ابو فضاله خدایت توفیق دهد.»

غیلان گفت: «ای امیر مؤمنان با یکی از مردم خاندان خویش بر ما منت بده.»

گفت: « مگر یکی از مردم خاندان من، حسن بن قحطبه، بر شما گماشته نیست؟ »

گفت: « ای امیر مؤمنان با یکی از مردم خاندان خویش بر ما منت بنه. »

ابوالعباس، سخن اول خویش را تکرار کرد.

غیلان گفت: « ای امیر مؤمنان، بایکی از مردم خاندان خویش بر ما منت بنه که به چهره وی بنگریم و چشمانمان بدوروشن شود. »

گفت: « بله، ای غیلان. » ابوجعفر را فرستاد و غیلان را سالار نگهبانان وی کرد.

گوید: ابوالعباس به واسطه رفت، ابونصر به غیلان گفت: « همان کردی که می خواستم. »

گفت: « به بود. »

غیلان چند روزی سالاری نگهبانان داشت، سپس به ابوجعفر گفت: « به کار نگهبانان توانایی ندارم، ترا به یکی رهنمون می شوم که از من دلبر تر است. »

گفت: « کی؟ »

گفت: « جهور بن مرار. »

گفت: « قدرت عزل ترا ندارم از آنرو که امیر مؤمنان ترا به کار گرفته. »

گفت: « بدو بنویس و معلوم وی دار. »

گوید: پس ابوجعفر، به ابوالعباس نوشت که به جواب او نوشت مطابق نظر غیلان کار کن و او جهور را سالار نگهبانان خویش کرد.

گوید: آنگاه ابوجعفر به غیلان گفت: « یکی را برای من بجوی که او را سالار کشیکبانان کنم. »

گفت: « کسی که من او را برای خویشان می پسندم، عثمان بن نهبک است. » که

سالار کشیکبانان شد.

بشر بن عیسی گوید: وقتی ابو جعفر به واسط آمد حسن منزل خویش را بدو وا گذاشت. ابو جعفر به نبرد قوم پرداخت که با وی نبرد کردند. روزی ابو نصر به نبرد آنها رفت، مردم شام هزیمت شدند و سوی خندقهایشان رفتند. معن و ابو یحیی جذامی به کمین نشسته بودند و چون خراسانی از آنها گذشتند برون شدند و با آنها نبرد کردند تا شب شد. ابو نصر پیاده شد و به نزد خندقها نبرد کردند و آنها را بالا بردند. ابن هبیره در برج بود و در خلالین. هنگام شب چندان که خدا خواست نبرد کردند. آنگاه ابن هبیره کس سوی معن فرستاد که باز گردد و او باز گشت.

گوید: پس از آن چند روز بی بودند و باز مردم شامی با محمد بن نباته و معن بن زائده و زیاد بن صالح و گروهی از یکه سواران شامی برون شدند و خراسانیان به تبردشان پرداختند تا آنها را سوی دجله راندند که در دجله همی افتادند.

ابو نصر گفت: «ای اهل خراسان مردمان خانه بیابان هستید و برخیزید.»^۱

گوید: خراسانیان باز گشتند، پسر ابو نصر از پا در آمده بود، روح بن حاتم او را برداشت، پدرش بر او گذشت و به پارسی بدو گفت: «پسر کم ترا کشتند، پس از تو خدا دنیا را لعنت کند.»^۲ آنگاه به مردم شامی حمله بردند تا آنها را به شهر واسط راندند. و بعضی از آنها به بعضی دیگر گفتند: «نه به خدا از پس این شب هرگز توفیق نخواهیم داشت، ما که یکه سواران مردم شامیم سوی آنها رفتیم که هزیمتمان کردند، تا وارد شهر شدیم.»

گوید: در آن شب از مردم خراسانی بکار انصاری کشته شد با یکی دیگر از مردم خراسانی و این هر دو از یکه سواران خراسان بودند.

گوید: در اثنای محاصره ابن هبیره، ابو نصر کشتیها را پراز هزیمت می کرد و

۱- تمام جمله در متن به فارسی آمده. بجز حرف ندا.

۲- در متن به عربی است.

آتش در آن می زد تا بر هر چه می گذرد بسوزاند اما ابن هبیره زور قها آماده می کرد که قلابها داشت و این کشتیهارا می کشید.

گوید: یازده ماه بدین گونه به سر کردند و چون کار محاصره به درازا کشید تقاضای صلح کردند، و این کار را وقتی کردند که از کشته شدن مروان خبیر یافتند. خبر را اسماعیل ابن عبدالله قسری برای شان آورد و به آنها گفت: «وقتی مروان کشته شد برای چه خودتان را به کشتن می دهید؟»

گویند: ابوالعباس، ابو جعفر را وقتی که از خراسان از پیش ابو مسلم بازگشته بود برای نبرد ابن هبیره فرستاد. ابو جعفر حرکت کرد و پیش حسن بن قحطبه رفت که ابن هبیره را در واسط به محاصره داشت. حسن منزل خویش را به ابو جعفر داد که ابو جعفر در آن جای گرفت.

راوی گوید: و چون محاصره ابن هبیره و یارانش به درازا کشید، یارانش به خلاف وی برخاستند. یمنیان گفتند: «مروان را که با ما چنان رفتارها داشت یاری نمی کنیم.» نزاریان گفتند: «مانبرد نمی کنیم مگر آنکه یمنیان نیز همراه ما نبرد کنند.»

گوید: و چنان بود که تنها او باش و غلامان، همراه ابن هبیره نبرد می کردند. ابن هبیره می خواست سوی محمد، نواده حسن بن علی، دعوت کند بدو نوشت، اما جواب وی نرسید. ابوالعباس به یمنیان طرفدار ابن هبیره نامه نوشت و به طمعشان انداخت. زیاد بن صالح و زیاد بن عبیدالله، هر دو ان حارثی، سوی وی رفتند و به ابن هبیره وعده دادند که جانب ابوالعباس را برای وی سامان دهند، اما نکردند. فرستادگان میان ابو جعفر و ابن هبیره روان بودند تا بدو امان داد و درباره آن مکتوبی نوشت که چهل روز ابن هبیره درباره آن با مطلعان مشورت می کرد تا عاقبت آنرا پسندید و سوی ابو جعفر فرستاد و ابو جعفر آنرا سوی ابوالعباس فرستاد که بدو دستور داد آنرا اجرا کند.

گوید: نظر ابو جعفر این بود که به تعهد خویش با ابن هبیره عمل کند، اما ابو العباس کاری را بی مشورت ابو مسلم به سر نمی برد. ابو العباس که به نزد ابو العباس، خبر گیر ابو مسلم بود همه اخبار وی را به ابو مسلم نوشت و ابو مسلم به ابو العباس نوشت: «وقتی در راه هموار سنگ افکنند تباہ شود، نه، به خدا راهی که ابن هبیره در آن باشد به صلاح نیاید.»

گوید: وقتی مکتوب صلح کامل شد، ابن هبیره با هزار و سیصد کس از بخاریان پیش ابو جعفر رفت، می خواست بر اسب خویش وارد منزل شود، سلام بن سلیم حاجب برخاست و گفت: «ابو خالد خوش آمدی، پیاده شو با توفیق.»

گوید: نزدیک به ده هزار کس از خراسانیان اطراف منزل را گرفته بودند. ابن هبیره پیاده شد. بالشی برای او خواست که بر آن بنشیند. پس از آن سرداران را خواست که وارد شدند. سپس، سلام گفت: «ابو خالد وارد شو.»

گفت: «من و همراهم؟»

گفت: «برای تو تنها اجازه گرفته ام.»

گوید: ابن هبیره برخاست و وارد شد، بسالشی برای او نهادند، که بر آن نشست و لختی با ابو جعفر گفتگو کرد. آنگاه برخاست و ابو جعفر از پی او نگرست تا از دید وی برون شد.

گوید: پس از آن چنان بود که ابن هبیره یک روز به جا می ماند و روز دیگر به نزد ابو جعفر می رفت با پانصد سوار و سیصد پیاده. یزید بن حاتم به ابو جعفر گفت: «ای امیر وقتی ابن هبیره می آید اردوگاه را می لرزاند و از قدرت وی چیزی کم نشده، اگر با این سواران و پیادگان حرکت می کند عبد الجبار و جمهور چکاره اند؟»

گوید: پس ابو جعفر به سلام گفت: «به ابن هبیره بگو این جمع را بگذارد و با نزدیکان خویش پیش ما آید.» سلام این را با وی بگفت که چهره اش دگرگون شد و با نزدیکان خویش آمد که نزدیک سی کس بودند.

سلام بدو گفت: «گویی به گردنفرازی می آیی!»

گفت: «اگر دستور دهید پیاده سوی شما آییم، پیاده می آییم؟»

گفت: «قصد تحقیر ترا نداریم، امیر این دستور را به رعایت تو داده، و پس از آن ابن هبیره با سه کس می آمد.

محمد بن کثیر گوید: روزی ابن هبیره با ابو جعفر سخن می کرد و گفت: «ای فلان» یا «ای آدم»، آنگاه از این سخن بگشت و گفت: «ای امیر دیری نرفته که با کسان بدینگونه سخن می کرده ام، چیزی بر زبانم رفت که قصد آن نداشتم.»

گوید: ابو العباس با اصرار به ابو جعفر دستور می داد که ابن هبیره را بکشد اما ابو جعفر بدو پاسخ می داد، تا وقتی که بدو نوشت به خدا یا او را می کشی یا کسی را می فرستم که او را از جایگاه تو برون کشد و کشتن وی را عهده کند.

گوید: پس ابو جعفر مصمم شد او را بکشد و خازم بن خزیمه و هبثم بن شعبه را فرستاد و دستورشان داد که بیت المالها را مهر بزنند. آنگاه کس به طلب سران قیسیان و مضریان طرفدار وی فرستاد که محمد بن نباته و حوثره بن سهیل و طارق بن قدامه و زیاد بن سوید و ابو بکر بن کعب عقیلی و ابان و بشر، پسران عبدالملک بن بشر، بایست و دو کس از مردم قیس و جعفر بن حنظله و هزان بن سعد بیامدند.

گوید: سلام بن سلیم برون شد و گفت: «ابن حوثره و محمد بن نباته.» پس آنها برخاستند و وارد شدند. عثمان بن نهیک و فضل بن سلیمان و موسی بن عقیل بایکصد کس در جایگاهی نرسیده به جایگاه ابو جعفر نشسته بودند. شمشیر آنها را گرفتند و دستهایشان را بستند پس از آن بشر و ابان، پسران عبدالملک بن بشر، وارد شدند و با آنها نیز چنین کردند سپس ابو بکر بن کعب و طارق بن قدامه وارد شدند.

گوید: جعفر بن حنظله برخاست و گفت: «ما سران سپاهیانیم چرا اینان را بر ما مقدم می دارید؟»

گفت: «از کدام قومی؟»

گفت: «از قبیلهٔ بهراء.»

گفت: «پشت سرت برایت گشاده تر است.»

پس از آن هزان به پانخاست و سخن کرد که او را پس زدند.

روح بن حاتم گفت: «ای ابویعقوب شمشیرهای قوم را گرفتند.» موسی بن عقیل پیش آنها آمد بدو گفتند: «باما به نام خدا پیمان کردید و آنرا ناچیز کردید، امیدواریم خدا این را مکافات دهد.» ابن نباته بنا کرد شیشکی بیند.

حوثره بدو گفت: «این برای تو کاری نخواهد ساخت.»

گفت: «گویی این وضع را می دیدم.»

گوید: پس آنها را بکشند و انگشترهاشان را بگرفتند. آنگاه حازم و هیثم بن شعبه و اغلب بن سالم با حدود یکصد کس برفتند و به ابن هبیره پیغام دادند که می خواهیم مالها را ببریم.

ابن هبیره به حاجب خویش گفت: «ای ابوعثمان برو و مالها را به آنها نشان

ده.»

گوید: کسانی را بر در اطاقها نهادند، آنگاه به اطراف خانه نگر بستن گرفتند، داود پسر ابن هبیره و دیرش عمرو بن ایوب و حاجب وی و تنی چند از غلامانش با وی بودند، پسر خردسال وی نیز در دامنش بود، از نظر کردن آنها نگران شد و گفت: «به خدا قسم در چهرهٔ این قوم شری هست.» سوی وی رفتند. حاجب ابن هبیره پیش رویشان برخاست و به آنها گفت: «چه خبر است؟» هیثم بن شعبه ضربتی به شانهٔ ابن هبیره زد که بیفتاد. پسرش داود نبرد کرد که کشته شد. غلامانش نیز کشته شدند. طفل را از کنار خویش دور کرد و گفت: «این بچه را بگیرد.» آنگاه به سجده افتاد و در حال سجده کشته شد.

گوید: سرهاشان را پیش ابو جعفر بردند و برای کسان ندای امان داد، بجز حکم بن عبدالملک و خالد بن سلمه مخزومی و عمر بن ذر. زیاد بن عبیدالله برای ابن ذر امان خواست که ابو العباس وی را امان داد. حکم بگریخت. ابو جعفر خالد را امان داد اما

ابوالعباس او را بکشت و امان ابو جعفر را روا نداشت. ابو علاقه و هشام بن هشیم، هردو ان فزاری، فراری شدند، حجر بن سعید طایبی بر ساحل زاب به آنها رسید و هر دو را بکشت.

گوید: ابو عطای سندی به رنای ابن هبیره شعری گفت به این مضمون:

«حقا دیده‌ای که در رخداد واسط

«اشک روان خویش را بر تو نریخت

«دیده‌ای خشکیده بود

«آن شب که نوحه گران به پاخاستند

«و گریبانها دریده شد

«و چهره‌ها خراشیده شد

«اگر خانه‌ات متروک ماند

«شاید از پس فرستادگان

«فرستادگانی در آنجا اقامت گیرند

«که از دوستان دور نیفتاده‌ای

«گرچه هر که زیر خاک باشد دور افتاده است.»

ابوبکر باهلی به نقل از پیری از مردم خراسان گوید: هشام بن عبدالملک دختر یزید بن هبیره را برای پسر خویش، معاویه، خواستگاری کرد، اما نپذیرفت که دختر خویش راه زنی وی دهد از آن پس میان یزید بن هبیره و ولید بن قعقاع سخنی رفت و هشام او را پیش ولید بن قعقاع فرستاد که وی را تازیانه زد و بداشت.

گویند: وقتی ابو العباس، ابو جعفر را برای نبرد ابن هبیره به واسط فرستاد، به حسن بن قحطبه نوشت: «سپاه، سپاه تو است و سرداران، سرداران تو اند، اما خوش داشتم که برادر من حضور داشته باشد، شنوا و مطیع وی باش و باوی همکاری کن. به ابو نصر، مالک بن هشیم نیز همانند آن نوشت، تدبیر امور سپاه به عهده حسن بود به دستور ابو جعفر.

منصور.

در این سال، ابو مسلم، محمد بن اشعث را سوی فارس فرستاد و بدو دستور داد
عاملان ابوسلمه را بگیرد و گردنشان را بزند و اوچنان کرد.

و هم در این سال، ابوالعباس، عموی خویش عیسی بن علی را به عاملی فارس
فرستاد که محمد بن اشعث عامل آنجا بود و قصد عیسی کرد، بدو گفتند: «این کار حق
تو نیست.»

گفت: «چرا، ابو مسلم به من دستور داده هر کس جز از سوی او به دعوی ولایتداری
پیش من آید گردنش را بزنم.»

راوی گوید: آنگاه از این کار دست برداشت که از عاقبت آن بیم داشت و
به قسمهای مؤکد، عیسی را قسم داد که به منبری نرود و شمشیر نیاویزد،
مگر به هنگام جهاد. پس از آن عیسی کاری را عهده نکرد و شمشیر نیاویخت مگر
در غزا.

گوید: پس از آن ابوالعباس، اسماعیل بن علی را به ولایتداری فارس
فرستاد.

در این سال، ابوالعباس، برادر خویش ابوجعفر را به ولایتداری جزیره
و آذربایجان و ارمنیه فرستاد، برادر دیگر خویش یحیی بن محمد را نیز ولایتدار
موصل کرد.

و هم در این سال ابوالعباس عموی خویش داود بن علی را از کوفه و توابع آن
برداشت و مدینه و مکه و یمن و یمامه را بدو داد و عیسی بن موسی را به جای وی به عاملی
کوفه و توابع آن گماشت.

و هم در این سال، مروان که در جزیره بود و لید بن عروه را از مدینه برداشت و
برادر وی یوسف بن عروه را بر آنجا گماشت.

واقدی گوید: عروه چهار روز رفته از ماه ربیع الاول به مدینه رسید.

وہم در این سال عیسی بن موسی، ابن ابی لیلی را به قضای کوفہ گماشت۔
 در این سال، عامل کوفہ، سفیان بن معاویہ مہلبی بود قضای آنجا با حجاج بن۔
 ارطاة بود۔ عامل فارس محمد بن اشعث بود عامل سند منصور بن جمهور بود۔ عامل
 جزیرہ و ارمینہ و آذربہجان عبداللہ بن محمد بود۔ عامل ولایتہای شام عبداللہ بن علی
 بود۔ عامل مصر، ابو عون، عبدالملک بن یزید بود۔ عامل خراسان و جبال ابو مسلم بود۔
 دیوان خراج با خالد بن برمک بود۔

در این سال داود بن علی بن عبداللہ بن عباس سالار حج بود۔
 آنگاہ سال صدوسی و سوم در آمد۔

سخن از حادثاتی کہ بسال
 یکصدوسی و سوم بود

از جملہ حوادث سال آن بود کہ ابو العباس، عموی خود سلیمان بن علی را بہ
 ولایتداری بصرہ و توابع و ولایت دجلہ و بحرین و عمان و مہرگان کدک فرستاد۔ وہم
 او عموی خویش اسماعیل را بہ ولایتداری اہواز فرستاد۔

وہم در این سال داود بن علی در مدینہ بمرد، در ماہ ربیع الاول۔ ولایتداری وی
 چنانکہ محمد بن عمر گوید سہ ماہ بود۔ داود بن علی بہ وقت مرگ پسر خویش موسی
 را بر عمل خویش گماشت و چون خبر وفات وی بہ ابو العباس رسید دایی خویش زیاد
 ابن عبید اللہ حارثی را بہ عاملی مدینہ و مکہ و طایف فرستاد و محمد بن یزید حارثی را نیز بہ
 عاملی یمن فرستاد کہ در جمادی الاولی بہ یمن رسید۔ زیاد در مدینہ بماند و محمد سوی یمن
 رفت۔ پس از آن زیاد بن عبید اللہ، ابراہیم بن حسان سلمی، ابو حماد ابرص، را از مدینہ
 سوی مثنی پسر ابن ہبیرہ فرستاد کہ در ہمامہ برد و او را بکشت و بارانش را نیز بکشت۔
 وہم در این سال ابو العباس بہ ابو عون نامہ نوشت و او را بہ ولایتداری مصر
 بہ جا نہاد۔ بہ عبداللہ و صالح، پسر ناعلی، نیز نوشت و ولایتہای شام را بہ آنہا داد۔

و هم در این سال محمد بن اشعث سوی افریقیه رفت و با آنها به سختی نبرد کرد تا آنجا را گشود.

و هم در این سال شریک بن شیخ مهبری در خراسان در بخارا بر ضد ابو مسلم قیام کرد و بر او اعتراض آورد و گفت: «پیر و خاندان محمد نشدیم که خون بریزیم و به خلاف حق عمل کنیم.» و بیشتر از سی هزار کس در این رای پیرو او شدند. ابو مسلم زیاده بن صالح خزاعی را سوی او فرستاد که با وی نبرد کرد و او را بکشت.

و هم در این سال، ابوداود خالد بن ابراهیم، از خویش سوی ختلان رفت و وارد آنجا شد، حنش بن سبل شاه آنجا مقاومت نیاورد اما کسانی از دهقانان ختلان به نزد وی رفتند و با وی حصاری شدند و بعضی شان در تنگه ها و گردنه ها و قلعه ها مقاومت آغاز کردند و چون ابوداود با حنش سخت گرفت، وی شبانگاه با دهقانان و خدمه خویش از قلعه برون شد که تا سرزمین فرغانه برفتند و از آنجا به سرزمین ترکان رفت تا پیش شاه چین رسید. ابوداود کسانی از آنها را که به دست آورده بود بگرفت و به بلخ آورد سپس پیش ابو مسلم فرستاد.

و هم در این سال عبدالرحمان بن یزید بن مهلب کشته شد، سلیمان ملقب به اسود با وجود امانی که برای وی نوشته بود او را کشت.

و هم در این سال صالح بن علی، سعید بن عبدالله را برای غزای تابستانی آن سوی تنگه ها فرستاد.

و هم در این سال یحیی بن محمد از موصل معزول شد و اسماعیل بن علی به جای وی عامل شد.

در این سال زیاده بن عبیدالله حارثی سالار حج بود، این را از ابو معشر آورده اند و اقدی نیز چنین گفته است.

عامل کوفه و سرزمین آن عیسی بن موسی بود. قضای آنجا با ابن ابی لیلی بود.

عامل بصره و توابع آن و ولایت دجله و بحرین و عمان و عرض و مهرگان کدک سلیمان ابن علی بود. قضای آنجا با عباد بن منصور بود. عامل اهواز اسماعیل بن علی بود. عامل فارس محمد بن اشعث بود. عامل سند منصور بن جمهور بود. عامل خراسان و جبال، ابو مسلم بود. عامل حمص و قنسرين و ولایت دمشق و اردن عبدالله بن علی بود. عامل فلسطین صالح بن علی بود. عامل مصر عبدالملک بن یزید، ابو عون، بود. عامل جزیره عبدالله بن محمد منصور بود. عامل موصل اسماعیل بن علی بود. عامل ارمینیه صالح ابن صبیح بود، عامل آذربایجان مجاشع بن یزید بود. دیوان خراج با خالد بن برمک بود.

آنگاه سال صدوسی و چهارم در آمد.

سخن از حوادثی که به سال صدوسی و چهارم بود.

سخن از خبر خلع که

بسام بن ابراهیم کرد

در این سال، بسام بن ابراهیم بن بسام مخالفت آورد و خلع کرد وی از یکه۔ سواران مردم خراسان بود و چنانکه گفته اند با گروهی که برای وی هم آهنگی داشتند و از قیام خویش خوشدل بودند از اردوگاه ابوالعباس امیر مؤمنان روان شد. ابوالعباس در کارشان و اینکه کجا رفته اند جستجو کرد تا از محلشان خبر یافت که در مداین بود و خازم بن خزیمه را به مقابله وی فرستاد که چون بسام را بدید با وی نبرد آغاز کرد. بسام و یارانش هزیمت شدند و بیشترشان کشته شدند و اردوگاهشان به غارت رخت، خازم و یارانش به تعقیب آنها در سرزمین جوخاتا و ولایت شهریاران رفت و بهر کس از آنها رسید که به هزیمت می رفت یا سر نبرد داشت او را بکشت. آنگاه از آن جانب بازگشت و به ذات المطامیر، یا دهکده ای همانند آن، گذشت که گروهی از بنی الحارث ابن کعب، دیان دور ابوالعباس، آنجا بودند. وقتی بر آنها گذشت که در مجلس خویش بودند:

سی و پنج کس از آنها و هجده کس جز آنها و هفده کس از غلامانشان، به آنها سلام نگفت و چون گذشت او را دشنام دادند، وی از آنها آزرده دل بود که شنیده بود مغیره ابن فزاع که از یاران بسام بن ابراهیم بود به آنها پناه برده بود، پس با شتاب بازگشت و درباره اقامت مغیره به نزد ایشان، پرسش کرد.

گفتند: «یکی رهگذر بر ما گذشت که او را نمی شناختیم و شبی در دهکده ما بمآذ سپس برقت.»

به آنها گفت: «شما که دایان امیر مؤمنانید، دشمن وی بنزد شما می آید و در دهکده تان آرام می گیرد؟ چرا فراهم نیامدید و او را نگرفتید؟»

گوید: در پاسخ وی خشونت کردند و او بگفت تا گردن همگیشان را زدند و خانه هایشان را ویران کردند و اموالشان را غارت کردند آنگاه سوی ابوالعباس بازگشت.

گوید: یمانیان از عمل خازم خبر یافتند و آنرا سخت مهم گرفتند و همسخن شدند، زیاد بن عبیدالله با عبدالله بن ربیع، هردوان حارثی، و عثمان بن نهیک و عبدالجبار ابن عبدالرحمان که در آنوقت سالار نگهبانان ابوالعباس بود به نزد وی رفتند و گفتند: «ای امیر مؤمنان خازم در مورد چیزی بر تو جرئت آورده که هیچیک از نزدیکترین فرزندان پدرت درباره آن بر تو جرئت نمی آرد، که حق ترا حقیر شمرده. دایان تو ولایتها سپرده اند و پیش تو آمده اند که به تو ببالند و طالب نیکی تو بوده اند و چون به دیار و جوار تو رسیده اند خازم بر آنها تاخته و گردنهایشان را زده و خانه هایشان را ویران کرده و اموالشان را غارت کرده و املاکشان را به ویرانی داده، بی آنکه خطایی کرده باشند.»

گوید: پس ابوالعباس آهنگ کشتن خازم کرد. موسی بن کعب و ابوالجهم بن عطیه خبر یافتند و پیش ابوالعباس رفتند و گفتند: «ای امیر مؤمنان شنیده ایم که این قوم ترا بر ضد خازم واداشته اند و گفته اند او را بکشی و آهنگ آن کرده ای. ترا از این

کار به پناه خدا می سپاریم که وی مطیع است و سابقه نکودارد، آنچه کرده در خور تحمل است که شیعیان خراسانستان، شما را بر همه خویشان، از اولاد و پدران و برادران، برگزیده‌اند و هر که را مخالفت شما کرده، کشته‌اند. تو در خور آنی که بدی بدکارشان را پوشانی، اگر به ناچار سرکشتن وی داری این کار را به خویشتن مکن، وی را به معرض حوادثی ببر که اگر در اثنای آن کشته شد به مقصود خویش رسیده‌ای و اگر ظفر یافت ظفر وی از آن تو باشد.»

گوید: بدو گفتند که خازم را سوی خوارج عمان، جلندی و یاران وی، و خوارج جزیره ابن کاوان که با شیبان بن عبدالعزیزیشکری بودند، بفرستد. گوید: ابوالعباس بگفت تا وی را با هفتصد کس روانه کنند. به سلیمان بن علی که در بصره بود نوشت که آنها را در کشتی‌ها به جزیره ابن کاوان و عمان بفرستد، و او حرکت کرد.

در این سال خازم بن خزیمه سوی عمان رفت و خوارجی را که آنجا بودند کشت و بر آنجا و شهرهای نزدیک آن تسلط یافت و سفیان خارجی را بکشت.

سخن از کار خازم بن خزیمه
در عمان و کشتن خارجیان

گویند: خازم بن خزیمه با هفتصد کس که ابوالعباس بدویوسته بود و از خاندان خویش و پسر عمان و وابستگان و هم از مردم مرو و بزرگزیده بود و می شناختشان و به آنها اعتماد داشت حرکت کرد و سوی بصره رفت و سلیمان بن علی آنها را بر کشتی‌ها نشانید. در بصره گروهی از مردم بنی تمیم به خازم پیوستند و برفتند تا به جزیره ابن کاوان رسیدند. خازم نضله بن نعیم نهلی را با پانصد کس از یاران خویش به مقابله شیبان فرستاد که تلاقی کردند و نبردی سخت کردند. شیبان یارانش که خارجیان صفری بودند بر کشتی‌ها نشستند و سوی عمان رفتند.

وقتی به عمان رسیدند جلندی و یارانش که خارجیان اباضی بودند به مقابله آنها آمدند و نبردی سخت کردند که شیبان و همراهانش کشته شدند. آنگاه خازم با کسانی که همراه وی بودند به دریا برفت تا در سواحل عمان لنگر انداختند و در یابانی فرود آمدند. جلندی و یارانش به مقابله آمدند و نبردی سخت کردند. آنروز از یاران خازم بسیار کس کشته شد. در آنوقت بر کنار دریا بودند، از جمله کشتگان برادر مادری خازم بود به نام اسماعیل بانود کس از مردم مروروذ.

گوید: به روز دوم باز تلاقی کردند و نبردی سخت کردند. برپهلوی راست خازم یکی از مردم مروروذ بود به نام حمیدورتکانی. برپهلوی چپ وی نیز یکی از مردم مروروذ بود به نام مسلم ارغدی. سالار طلایع داران وی نضله بن نعیم - نهلسی بود. در آن روز از خوارج نهصد کس کشته شد و نزدیک نود کس از آنها را بسوختند.

گوید: بار دیگر پس از هفت روز از رسیدن خازم تلاقی شد به ترتیبی که یکی از مردم سفد بدو گفته بود که در آنجا معمول است.

بدو گفته بود به یارانش بگوید: گلوله‌هایی بسته از کتان و پنبه و موی بر سر نیزه‌های خویش ببندند و آنها را به نفت آغشته کنند و آتش در آن زنند و با آن بروند و خانه‌های یاران جلندی را که از چوب و نی بود مشتعل کنند.

گوید: و چون چنین کردند و خانه‌هاشان به آتش کشیده شد و به خانه‌ها و زن و فرزند که در آن بود سرگرم شدند، خازم و یارانش به آنها حمله بردند و شمشیر در ایشان نهادند که در حال مقاومت نبودند.

جلندی جزو کشتگان بود، شمار کشتگان به ده هزار رسید، خازم سرهایشان را به بصره فرستاد که چند روز در بصره بود، سپس آنها را پیش ابوالعباس فرستادند. پس از آن خازم چند ماه بهود تا نامه ابوالعباس بدورسید که باز گردد و باز گشت.

در این سال ابوداود، خالد بن ابراهیم، به غزای مردم کشر رفت و اخیار پادشاه

آنجا را بکشت. وی مردی شنوا و مطیع بود و پیش از آن در بلخ به نزد وی آمده بود، پس از آن نیز در کندک مجاور کش با وی دیدار کرده بود.

ابوداود وقتی خرید و باران وی را می کشت مقداری فراوان ظروف چینی نقش دار مطلای بسی مانند وزین های چینی و دیگر کالای چین از دیا و غیره و تحفه های چینی از آنها گرفت و همه را پیش ابو مسلم فرستاد که به سمرقند بود. راوی گوید: ابوداود، دهقان کش و تعدادی از دهقانهای آنجا را بکشت، طاران برادر خرید را نگهداشت و او را شاه کش کرد، ابن النجاج را بگرفت و او را به سرزمینش پس فرستاد.

گوید: ابو مسلم از آن پس که از مردم سغد و بخارا کشتار کرد و بگفت تا دیوار سمرقند را بنیان کنند و زیاد بن صالح را بر سغد و بر مردم بخارا گماشت و آنگاه به مرو باز گشت. ابوداود نیز به بلخ باز گشت.

در این سال ابو العباس، موسی بن کعب را برای نبرد منصور بن جمهور سوی هند فرستاد و سه هزار کس از عربان و وابستگان بصره و هزار کس از بنی تمیم به مزد وری گرفت. موسی برفت و مسیب بن زهیر را به جای خویش بر نگهبانان ابو العباس گماشت. وقتی به هند وارد شد با دوازده هزار کس با منصور بن جمهور تلاقی کرد و او و بارانش را هزیمت کرد و او برفت و در ری گزار از تشنگی بمرده، به قولی به درد شکم مرد.

راوی گوید: وقتی پیشکار منصور که در منصوره بود از هزیمت وی خبر یافت عیال و بنه منصور را با تنی چند از معتمدان وی به ولایت خزران برد. و هم در این سال محمد بن یزید بن عبدالله که عامل یمن بود در گذشت. پس ابو العباس به علی بن ربیع حارثی که از جانب زیاد بن عبدالله عامل مکه بود نوشت و او را ولایتدار یمن کرد که سوی آنجا رفت.

در همین سال ابو العباس از حیره به انبار انتقال یافت و این به گفته واقدی و

غیرواقدی در ذی الحجّه بود.

وهم در این سال صالح بن صبیح از ار مینیه معزول شد و یزید بن اسید جای او را گرفت.

وهم در این سال مجاشع بن یزید از آذربایجان معزول شد و محمد بن صول عامل آنجا شد.

در این سال از کوفه تا مکه مناره و علامت میل پدید آمد.

در این سال عیسی بن موسی که عامل کوفه و سرزمین آن بود سالار حج شد.

قضای کوفه با ابولیلی بود. عامل مدینه و مکه و طایف و یمامه زیاد بن عبیدالله بود. عامل یمین علی بن ربیع حارثی بود. عامل بصره و توابع و ولایت دجله و بحرین و عمان و عرض و مهرگان کندک سلیمان بن علی بود. قضای بصره با عباد بن منصور بود. عامل سند موسی بن کعب بود. عامل خراسان و جبال ابو مسلم بود. عامل فلسطین صالح بن علی بود. عامل مصر، ابو عون بود عامل موصل اسماعیل بن علی بود. عامل ارمنیه یزید بن اسید بود. عامل آذربایجان محمد بن صول بود. دیوان خراج با خالد بن برمک بود. عامل جزیره، ابو جعفر عبدالله بن محمد بود. عامل قنسرین و حمص و ولایت دمشق و اردن عبدالله بن علی بود.

آنگاه سال صدوسی و پنجم در آمد.

سخن از حوادثی که به-
سال صدوسی و پنجم بود

از جمله حوادث سال قیام زیاد بن صالح بود، در آن سوی نهر بلخ، که ابو مسلم برای تلافی وی آماده شد و از مرو حرکت کرد، ابو داود خالد بن ابراهیم نیز نصرین-
راشد را سوی ترمذ فرستاد و بدو دستور داد که در شهر جای گیرد، مبادا زیاد بن صالح

کس سوی قلعه و کشتی‌ها فرستد و آنرا بگیرد.

نصر چنین کرد و چند روز آنجا بماند و کسانی از راوندیان طالقان، با یکی که کنیهٔ ابواسحاق داشت، برضد وی قیام کردند و نصر را بکشتند.

راوی گوید: وقتی خبر این حادثه به ابوداود رسید، عیسی بن ماهان را به تعقیب قاتلان نصر فرستاد که تعقیبشان کرد و آنها را بکشت.

گوید: ابومسلم با شتاب برفت تا به آمل رسید. سباع بن نعمان از وی نیز با وی بود. وی فرمان زیاد بن صالح را از جانب ابوالعباس آورده بود و به او گفته بود اگر فرصتی یافت به ابومسلم تازد و او را بکشد.

ابومسلم از این خبردار شد و سباع بن نعمان را به حسن بن جنید داد که از جانب وی عامل آمل بود و گفت که او را به نزد خود بدارد و خود سوی بخارا رفت و چون آنجا رسید ابوشاکر و سعدشروی با سردارانی که زیاد را خلع کرده بودند پیش وی آمدند. ابومسلم دربارهٔ زیاد از آنها پرسش کرد که کی او را به تباهی کشانید؟

گفتند: «سباع بن نعمان.»

گوید: پس ابومسلم به عامل آمل نوشت که یکصد تازیانه به سباع بزند، سپس گردنش را بزند و او چنان کرد.

گوید: وقتی سرداران زیاد، وی را رها کردند و به ابومسلم پیوستند به دهقان باکت پناه برد و دهقان بر او تاخت و گردنش را بزد و سرش را پیش ابومسلم آورد. ابوداود به سبب وضع راوندیان که قیام کرده بودند، از ابومسلم دیرمانده بود، ابومسلم بدو نوشت: «اما بعد، بیم مدار، و آسوده خاطر باش که خدا زیاد را کشت، پس بیا.»

گوید: ابوداود سوی کش آمد و عیسی بن ماهان را سوی بسام فرستاد، ابن النجاح را نیز سوی شاوغر فرستاد، به مقابلهٔ اسپهبد، که قلعه را محاصره کرد و مردم

شاوغر صلح خواستند که پذیرفته شد.

عیسی بن ماهان در مقابلهٔ بسام کاری از پیش نبرد تا وقتی ابو مسلم به شانزده نامه دست یافت که عیسی بن ماهان به کامل بن مظفر یار ابو مسلم نوشته بود که ضمن آن بود او را تحقیر کرده بود و او را به تعصب منتسب داشته بود و اینکه عربان و قوم خویش را بر مردم دیگر از اهل دعوت برتری می‌دهد و در اردوی وی سی و شش سر ابرود را برای امان خواهان هست.

گوید: ابو مسلم نامه‌ها را پیش ابوداود فرستاد و بدو نوشت: «این نامه‌های این یومی است که وی را همسنگ خویش کرده‌ای کاروی با تو است.»

گوید: ابوداود به عیسی بن ماهان نوشت و دستور داد از مقابل بسام پیش وی باز گردد. و چون بنزد وی آمد او را بداشت و به دست عمر النعم داد که بنزد وی زندانی شد. پس از دوسه روز وی را خواست و به یادش آورد که او را بر آورده و بر فرزند خویش مرجع داشته، که بدین مفرشد.

ابوداود گفت: «پاداش عمل من این بود که در باره ام سعایت کردی و قصد کشتن من داشتی!»

عیسی این را منکر شد، ابوداود نامه‌های وی را در آورد که انکار نکرد. پس همان روز ابوداود دو حده او زد که یکی به سبب حسن بن حمدان بود.

آنگاه ابوداود گفت: «من گناه ترا به خودت وا گذاشتم اما سپاهیان بهتر دانند.» پس او را با بندها برون بردند. و چون از سر ابرودها برون شد حربه بن زیاد و حفص بن دینار و ابستهٔ یحیی بن حصین بر او تاختند و او را با گرز و تبر زین زدند که به زمین افتاد آنگاه مردم طالقان و دیگران سوی او دویدند و در جوالش کردند و با گرزها چندان زدند که بمرد. ابو مسلم نیز سوی مرو باز گشت.

در این سال، سلیمان بن علی سالار حج شد، وی عامل بصره و توابع بود. قضای آنجا با عباد بن منصور بود. عامل مکه عباس بن عبدالله بن معبد بن عباس بود. عامل مدینه

زیاد بن عبیدالله حارثی بود. عامل کوفه و توابع عیسی بن موسی بود. قضای آنجا با ابن ابی لیلی بود. عامل جزیره ابو جعفر منصور بود. عامل مصر ابو عون بود. عامل حمص و قنسرين و بعلبك و غوطه و حوران و جولان و اردن عبدالله بن علی بود. عامل بلقاء و فلسطین صالح بن علی بود. عامل موصل اسماعیل بن علی بود. عامل ارمینیه یزید بن اسید بود. عامل آذربایجان محمد بن صول بود. دیوان خراج با خالد بن برمک بود. آنگاه سال صدوسی و ششم درآمد.

سخن از حوادثی که به
سال صدوسی و ششم بود

در این سال ابو مسلم از خراسان، به عراق به نزد ابوالعباس، امیر و مؤمنان، رفت.

سخن از رفتن ابو مسلم به-
نزد ابوالعباس و کار وی

هیشم بن عدی گوید: ابو مسلم همچنان در خراسان بیود تا وقتی که به ابوالعباس نوشت و اجازه خواست پیش وی رود. ابوالعباس پذیرفت و او با جماعتی انبوه از مردم خراسان و دیگر پیر و ان خویش به انبار آمد. ابوالعباس دستور داد مردم از او پیشواز کنند که پیشواز کردند. ابو مسلم پیش ابوالعباس رفت و به نزد وی درآمد و وی را بزرگی داشت و حرمت کرد، آنگاه از وی اجازه حج خواست، گفت: «اگر نبود که ابو جعفر به حج می رود، ترا به سالاری حج می گماشتم.»

گوید: ابوالعباس وی را نزدیک خویش جای داد و هر روز پیش وی می رفت و سلام می گفت، امامیان ابو جعفر و ابو مسلم اختلاف بود از آنرو که وقتی کارها بر ابو مسلم راست شد ابوالعباس، ابو جعفر را با فرمان خراسان به نزد ابو مسلم فرستاد

بہ نیشابور کہ برای ابوالعباس و برای ابو جعفر از پس وی بیعت بگیرد. ابو مسلم و مردم خراسان با وی بیعت کردند. ابو جعفر چند روز بماند تا از کار بیعت فراغت یافت. آنگاه باز گشت.

گوید: و چنان بود که در این سفر ابو مسلم، ابو جعفر را تحقیر کرده بود و چون بنزد ابوالعباس باز گشت از تحقیری که درباره وی کرده بود با ابوالعباس سخن کرد.

ولید به نقل از پدرش گوید: وقتی ابو مسلم، به نزد ابوالعباس رفت، ابو جعفر به ابوالعباس گفت: «ای امیر مؤمنان از من بشنو و ابو مسلم را بکش که به خدا خیانت در سر دارد.»

گفت: «برادر، تلاش وی و اعمالی را که انجام داده می دانی.»
ابو جعفر گفت: «ای امیر مؤمنان، به خدا این به سبب اقبال ما بود، به خدا اگر گریه ای را فرستاده بودی و به جای وی می بود، به دوران اقبال ما به جایی می رسید که اورسید.»

ابوالعباس گفت: «اورا چگونه باید کشت؟»
گفت: «وقتی به نزد تو آمد و با وی سخن کردی و روسوی تو داردمن وارد می شوم و غافلگیرش می کنم و از پشت سر ضربتی می زنم و اورا می کشم.»
ابوالعباس گفت: «یارانش که اورا بردین و دنیای خویش مرجع می دارند چه می شوند؟»

گفت: «همه این چیزها چنان می شود که خواهی، وقتی بدانند که وی کشته شده پراکنده می شوند و به ذلت می افتند.»

گفت: «قسمت می دهم که از این کار بازمانی.»
گفت: «بیم دارم که اگر امروز اورا چاشت نکنی فردا وی ترا شام کند.»
گفت: «بکن، تو بهتر دانی.»

گوید: ابو جعفر از پیش ابوالعباس برفت و بدین کار مصمم بود، اما ابوالعباس پشیمان شد و کس پیش وی فرستاد که آن کار را بانجام میر.

به قولی وقتی ابوالعباس اجازه داد که ابو جعفر، ابو مسلم را بکشد، ابو مسلم بنزد ابوالعباس در آمد و او یکی از خوارجگان خویش را فرستاد و گفت: «برو بین ابو جعفر چه می کنی؟»

خواجه برفت و او را دید که شمشیر خویش را آویخته بود و بدو گفت: «امیر مؤمنان نشسته؟»

گفت: «برای نشستن آماده شده.»

آنگاه خواجه پیش ابوالعباس بازگشت و آنچه را دیده بود بدو خبر داد که او را پیش ابو جعفر پس فرستاد و بدو گفت: «بگو کاری را که مصمم شده ای به انجام میر.» و ابو جعفر دست برداشت.

در این سال ابو جعفر منصور حج کرد، ابو مسلم نیز با وی حج کرد.

سخن از خبر حج ابو جعفر منصور
و ابو مسلم و بازگشتن آنها

چنانکه گفته اند وقتی ابو مسلم می خواست بنزد ابوالعباس رود بدو نوشت و اجازه خواست که بدو اجازه سفر حج دهد، که اجازه داد و بدو نوشت که با پانصد کس از سپاهیان بیا.

ابو مسلم بدو نوشت که من از مردمان، کسان کشته ام، و بر خویشان اینم نیستم.

ابوالعباس بدو نوشت: «با هزار کس بیا که تو در قلمرو حکومت و دولت کسان خویش هستی و راه مکه گنجایش سپاه ندارد.»

راوی گوید: پس او با هشت هزار کس روان شد و آنها را از نیشابور تاراجی متفرق

کرد، مالها و خزینه‌ها را نیز ببرد و درری نهاد مالهای جبل رانیز فراهم آورد و از آنجا باهزار کس حرکت کرد و نرفت و چون می‌خواست وارد شود سرداران و دیگر مردمان به پیشواز وی رفتند آنگاه از ابوالعباس اجازه حج خواست که اجازه داد و گفت: «اگر نبود که ابوجعفر به حج می‌رود ترابه سالاری حج می‌گماشتم.»

ابوجعفر امیر جزیره بود، واقدی می‌گفته بود که بعلاوه جزیره ارمینیه و آذربایجان نیز باوی بود، که مقاتل بن حکیم عکلی را به جای خویش نهاد و بنزد ابوالعباس رفت و از او اجازه حج خواست.

ولید بن هشام به نقل از پدرش گوید: به سال صدوسی و ششم، ابوجعفر به آهنگ حج سوی مکه رفت، ابومسلم نیز باوی به حج رفت و چون مراسم به سر رسید ابوجعفر و ابومسلم حرکت کردند. مابین بستان و ذات عرق، مکتوبی در باره مرگ ابوالعباس به ابوجعفر رسید، وی يك منزل از ابومسلم جلو افتاده بود، به ابومسلم نوشت حادثه‌ای رخ داده، شتاب کن، شتاب کن. فرستاده بدو رسید و خبر را باوی بگفت و او بیامد تا به ابوجعفر پیوست و باهم به کوفه آمدند.

در این سال ابوالعباس، عبدالله بن محمد بن علی برای برادرش ابوجعفر، از پی خویشتن، پیمان خلافت کرد و کار مسلمانان را بدو سپرد و از پی ابوجعفر، عیسی بن موسی بن محمد بن علی را، نهاد و فرمان آنرا نوشت و در پارچه‌ای نهاد و با انگشتر خویش و انگشتر کسان خاندان خویش مهر زد و آن را به عیسی بن موسی سپرد.

و هم در این سال ابوالعباس، امیر مؤمنان، بمرد، در انبار به روز یکشنبه، سیزده روز رفته از ذی حجه، و مرگ وی چنانکه گفته‌اند به سبب آبله بود.

هشام بن محمد گوید: وفات وی دوازده روز رفته از ذی حجه بود. در باره سن ابوالعباس به هنگام وفات اختلاف کرده‌اند: بعضی‌ها گفته‌اند: وقتی بمرد سی و سه سال داشت. هشام بن محمد گوید: وقتی بمرد سی و شش ساله بود. بعضی‌ها گفته‌اند: بیست و هشت سال داشت. و خلافت وی از وقت کشته شدن مروان بن محمد تا

به وقت وفات چهار سال بود، و از وقتی باوی بیعت خلافت کردند تا به وقت وفاتش چهار سال و هشتماه و به قولی نه ماه بود.

واقعی گوید: چهار سال و هشت ماه بود که هشتماه و چهار روز از آنرا با مروان به نبرد بود و پس از مروان چهار سال شاهی کرد.

چنانکه گفته اند: موسی وی مجعد بود، بلند قامت و سپید گونه بود، بایینی عقابی و روی و ریش نکو. مادرش ریبه دختر عبدالله بن عبدالمدان حارثی بود، و زیزش ابوالجهم بن عطیه بود. عمویش عیسی بن علی بر او نماز کرد و در قصرش در انبار قدیم به گور کرد.

چنانچه گویند نه جبه و چهار پیرهن و پنج زیرجامه و پنج عبا و سه روپوش به جانهاد.

خلافت ابوجعفر منصور عبدالله بن محمد

در این سال برای ابوجعفر منصور بیعت خلافت گرفتند، همان روز که برادرش ابوالعباس در گذشت. آن وقت ابوجعفر به مکه بود و کسی که از پس مرگ ابوالعباس، در عراق برای ابوجعفر بیعت گرفت، عیسی بن موسی بود و هم موسی بدو نامه نوشت و مرگ برادرش ابوالعباس و بیعت را معلوم وی داشت.

علی بن محمد گوید: وقتی مرگ ابوالعباس در رسید، کسان را گفت تا برای عبدالله بن محمد، ابوجعفر بیعت کنند و همان روز که ابوالعباس بمرد کسان در انبار برای وی بیعت کردند و عیسی بن موسی کار کسان را عهده کرد.

گوید: عیسی بن موسی، محمد بن حصین عبدی را باخبر مرگ ابوالعباس و بیعت ابوجعفر پیش وی فرستاد که به مکه بود و در راه در محلی به نام زکیه وی را بدید و چون نامه بدو رسید کسان را پیش خواند که باوی بیعت کردند. ابو مسلم نیز